

یک رؤیایپردازی آرمان شهری: روشی ساده برای از بین بردن فقر

روتگر برگمن

با وجود پیشرفت‌های اقتصادی، بخش زیادی از مردم دنیا گرفتار فقر اند، و برنامه‌های متنوع برای فقرزدایی به نتیجه نرسیده‌اند. تعیین «درآمد پایه» برای تمام مردم می‌تواند ایده‌ای برای پایان دادن به فقر باشد، راه حلی که در حال حاضر یک رؤیایپردازی آرمان شهری است، اما می‌تواند در آینده عملی شود.

چرا مردم فقیر این قدر تصمیمات بدی می‌گیرند؟ پرسش ناخوشایندی است، اما نگاهی به آمار بیان‌نازید: مردم فقیر بیشتر قرض می‌کنند، کمتر پس‌انداز می‌کنند، بیش‌تر سیگار می‌کشند، کمتر ورزش می‌کنند، بیش‌تر مشروب می‌نوشند، و کمتر غذاهای سالم می‌خورند. چرا؟

زمانی مارگارت تاجر فقر را یک «عیب شخصیتی» خوانده بود. شاید خیلی‌ها تا این اندازه زیاده‌روی نکنند، اما این دیدگاه که اشکال کار از خود آدم‌های فقیر است دیدگاه نامتداولی نیست. راست‌اش، خود من هم تا مدت‌ها همین‌طور فکر می‌کردم. همین چند سال پیش بود که متوجه شدم که همه‌ی آنچه که فکر می‌کردم در مورد فقر می‌دانم اشتباه است.

ماجرا از وقتی شروع شد که تصادفاً به [مقاله‌ای](#) برخوردم که گروهی از روان‌شناسان آمریکایی آن را نوشته بودند. آن‌ها ۱۳ هزار کیلومتر را پیموده بودند و به هند رفته بودند، تا پژوهشی در خصوص مزرعه‌داران نیشکر انجام دهند. این مزرعه‌داران چیزی حدود شصت درصد درآمد سالیانه‌شان را یک‌جا بلافاصله بعد از برداشت محصول به دست می‌آوردند. یعنی این‌ها نسبتاً در قسمتی از سال پولدار هستند و در قسمتی از سال فقیر. پژوهشگران قبل و بعد از برداشت محصول از مزرعه‌داران آزمون بهره‌ی هوشی گرفتند. چیزی که آن‌ها کشف کردند خیلی مرا به فکر فرو برد. نمره‌ی کشاورزان در این آزمون قبل از برداشت محصول خیلی پایین‌تر از نمره‌ی آنان بعد از برداشت محصول بود. زندگی در فقر باعث می‌شد بهره‌ی هوشی‌شان ۱۴ نمره کمتر شود. این حد از کاهش بهره‌ی هوشی با تأثیر شب‌نخوابیدن یا اعتیاد به الکل برابری می‌کند.

چند ماه بعد با ایلدار شافیر، استاد علوم رفتاری و سیاست‌گذاری عمومی در دانشگاه پرینستون و یکی از مؤلفان این تحقیق، گفت‌وگو می‌کردم. علت این پدیده، به بیان ساده، «شرایط» بود! مردم وقتی که می‌بینند از یک چیز مقدار کمی در اختیارشان هست، رفتارشان تغییر می‌کند. چندان مهم نیست که آن چیز چه باشد؛ خواه وقت باشد و خواه پول و یا غذا؛ همه‌ی این‌ها یک «طرز فکر زندگی در تنگ‌دستی» را شکل می‌دهند. این کمبودها تمام حواس شما را روی چیزی متمرکز می‌کنند که در لحظه کم دارید. چیزی به اسم آینده‌نگری وجود نخواهد داشت. مردمان فقیر چون که احمق هستند تصمیمات احمقانه نمی‌گیرند. این نوع تصمیم‌گیری به دلیل شرایطی است که هر کس دیگری را هم وادار می‌کند در آن شرایط یک چنین تصمیمات احمقانه‌ای بگیرد.

حالا علت ناکامی این همه برنامه‌های فقرزدایی آشکار می‌شود. به طور مثال، سرمایه‌گذاری در امر آموزش اغلب کار بی‌فایده‌ای است. اخیراً، **تحلیل ۲۰۱** تحقیق در باب اثرگذاری آموزش مدیریت مالی به افراد فقیر به این نتیجه منتهی شد که این اقدام تقریباً هیچ فایده‌ای ندارد. ممکن است که مردم فقیر به دلیل آموزش قدری معقول‌تر فکر کنند، اما این کافی نیست. به گفته‌ی شافیر: «مثل این است که تازه به یک نفر شنا یاد بدهی، بعد او را بلافاصله به دریایی توفان‌زده بیاندازی.»

پس چه باید کرد؟ اقتصاددانان امروزی راه حل‌های معدودی ارائه می‌کنند. می‌شود از کاغذبازی‌ها کم کنیم، یا یک پیامک برای مردم بفرستیم که یادشان باشد تا قبض‌ها و صورت‌حساب‌های‌شان را پرداخت کنند. این جور «طرح‌های تشویقی» خیلی هم مورد علاقه‌ی سیاست‌مداران امروزی اند، چرا که تقریباً هیچ هزینه‌ای بر نمی‌دارند. این‌ها نمادهای این دوران هستند، دورانی که همه‌ی ما به درمان دردها مشغول ایم و با علت‌ها کاری نداریم.

از شافیر پرسیدم: «به جای این که منابع بیشتری را در اختیار مردم قرار دهیم، چرا این قدر به حاشیه‌ها بپردازیم؟» او گفت: «منظور این است که فقط به مردم پول بیشتری بدهیم؟ البته، این خیلی خوب است، اما با توجه به محدودیت‌های مشهود ... آن نوع سیاست‌های چپ‌گرایانه‌ای که شما در آمستردام دارید، در آمریکا حتی وجود هم ندارند.»

اما آیا این واقعاً یک طرز فکر چپ‌گرایانه‌ی قدیمی است؟ خاطر می‌آید که درباره‌ی یک طرح قدیمی مطالعه می‌کردم، طرحی که توسط پیشگامان اندیشه‌ی بشری مطرح شده بود. پانصد سال پیش، **توماس مور** هم در کتاب **آرمان‌شهر** به آن اشاره کرده بود. مدافعان آن شامل طیف گسترده‌ای از چپ تا راست می‌شود، از مارتین لوتر کینگ که رهبر جنبش دفاع از حقوق شهروندی بود، تا میلتون فریدمن اقتصاددان. این ایده‌ای به غایت ساده است: درآمد پایه‌ی جهانی – یک مستمری که به صورت ماهانه پرداخت می‌شود تا بتوانید نیازهای پایه و اساسی‌تان را برآورده کنید: خوراک، سرپناه، آموزش. کاملاً بدون قید و شرط است. لطف به حساب نمی‌آید؛ یک حق است.

اما آیا در عمل هم این قدر ساده است؟ طی سه سال بعد از این ماجرا، هرچه را که درباره‌ی «درآمد پایه» پیدا کردم خواندم. چند ده تحقیق و آزمایش را، که در جای‌جای جهان صورت گرفته بودند، بررسی کردم. خیلی نگذشته بود که تصادفاً به داستان شهری بر خوردم که این درآمد پایه در آن پرداخت می‌شده است و در آن فقر ریشه‌کن شده بوده، اما بعدها همه آن را از یاد برده بودند.

داستان از وینینگ کانادا شروع می‌شود. تصور کنید که یک انباری بزرگ زیرشیروانی پر است از دو هزار جعبه‌ی خاک‌گرفته. آن‌ها پر از اطلاعات هستند. نمودارها، جدول‌ها، و مصاحبه‌هایی در باب جذاب‌ترین موضوع اجتماعی‌ای که تا به حال درباره‌اش آزمایش شده است. **اولین فورگت**، یک استاد اقتصاد دانشگاه مانیتوبا، برای اولین بار در سال ۲۰۰۹ از وجود این مدارک باخبر شد. وقتی که پای‌اش را به آن زیرشیروانی گذاشت، نمی‌توانست چیزی را که می‌دید باور کند. گنجینه‌ای بود سرشار از اطلاعات در باب درآمد پایه.

آزمایش در شهر دوفن در شمال غربی وینینگ در سال ۱۹۷۴ انجام شده بود. به همه این تضمین داده شده بود که هیچ‌کس زیر خط فقر نخواهد بود. به مدت چهار سال، همه چیز خوب پیش رفت، تا این که یک دولت محافظه‌کار بر سر کار آمد. به نظر کابینه‌ی جدید کانادا این طرح پرهزینه اهمیت چندانی نداشت. وقتی که معلوم شد که بودجه‌ای برای تحلیل اطلاعات و یافته‌ها وجود ندارد، محققان تصمیم گرفتند که مدارک را در دو هزار جعبه بسته‌بندی کنند و پی‌کارشان بروند.

سی سال بعد که فورگت آن‌ها را پیدا کرد، اگر در خود مدارک نوشته نشده بود، کسی نمی‌دانست که این اطلاعات مربوط به چه هستند. او به مدت سه سال این اطلاعات و یافته‌ها را در قالب الگوهای مختلف تحلیل داده‌های آماری بررسی کرد. مهم نبود که چه روشی را می‌پیمود: او همواره به یک نتیجه‌ی واحد می‌رسید. این آزمایش، که در نوع خودش بزرگ‌ترین و بهترین بود، منعکس‌کننده‌ی یک موفقیت بود.

فورگت دریافت که در دوفن نه تنها مردم پولدارتر شدند، بلکه باهوش‌تر و سالم‌تر هم شدند. عملکرد کودکان در مدارس به شکل قابل توجهی بهبود یافته بود. هزینه‌های درمان و بستری هشت و نیم درصد کمتر شده بود. خشونت‌های خانگی که موضوع شکایت‌های مربوط به سلامت روان بود هم رو به کاستی گذاشته بود. مردم هم کارهای‌شان را رها نکرده بودند. تنها افرادی که قدری کمتر کار می‌کردند عبارت بودند از زنانی که تازه مادر شده بودند و دانش‌آموزان و دانشجویانی که حالا وقت بیشتری را در مدرسه و دانشگاه می‌گذراندند.

این چیزی است که من یاد گرفتم. وقتی که سخن از فقر به میان می‌آید، باید از این که وانمود کنیم که از مردم فقیر بیشتر سرمان می‌شود پرهیز کنیم. بزرگ‌ترین حسن پول این است که، به جای این که لازم باشد یک دسته کارشناس خودشان را وسط بیاندازند و فکر بکنند که مردم به چه چیزی احتیاج دارند، مردم خودشان می‌توانند بروند و با آن نیازهای خودشان را برطرف کنند. تصورش را بکنید که چه تعداد افراد با افکار درخشان که توانایی کارآفرینی دارند، چه تعداد نویسنده و دانشمند، اینک در فقر و سختی دارند به هدر می‌روند. تصورش را بکنید که اگر یک بار برای همیشه از شر این فقر خلاص بشویم، چه حجم عظیمی از انرژی و استعداد از بند رها می‌شود.

«درآمد پایه» همه‌ی امراض این جهان را درمان نمی‌کند (ایده‌هایی مثل محدودیت اجاره دادن خانه‌ها و فراهم کردن مسکن برای همه‌ی مردم مخصوصاً در جاهایی که خانه کم است ضروری هستند)، اما این درآمد می‌تواند حکم یک سرمایه‌گذاری کارآفرینی را برای مردم داشته باشد. چنین رویکردی برای ما اجتناب‌ناپذیر است؛ فقر برای ما هزینه‌های زیادی به بار می‌آورد. هزینه‌های مربوط به فقر کودکان در آمریکا سالانه پانصد میلیارد دلار است، که صرف ارائه‌ی خدمات درمانی بیشتر و مقابله با جرم و جنایت بیشتر به واسطه‌ی تحصیلات کمتر می‌شود. این هزینه‌ها اتلاف هنگفت نیروهای بالقوه است. اگر بخواهیم همان کاری را بکنیم که در دوفن خیلی وقت پیش کردند، یعنی از بین بردن فقر، هزینه‌اش تنها ۱۷۵ میلیارد دلار می‌شود، که معادل یک چهارم بودجه‌ی نظامی کشور است.

این باید هدف ما باشد. دوره‌ی ایده‌های محدود و راهکارهای کوچک گذشته است. هنگام طرح افکار جدید و بنیادین است. اگر این به نظر شما آرمان‌شهری و تخیلی می‌رسد، باید به خاطر آورید که هر مرحله‌ای که در مسیر تاریخ تمدن پشت سر گذاشته شده (لغو برده‌داری، دموکراسی، برابری حقوق زنان و مردان) نیز روزی یک خیال‌بافی آرمان‌شهری به شمار می‌آمده است.

ما تحقیقات را در اختیار داریم، شواهد در دستمان است، و ابزار اجرا را هم داریم. حالا پانصد سال پس از اولین بار که توماس مور از «درآمد پایه» نوشت، وقت آن رسیده که دیدگاه‌مان را عوض کنیم. فقر به معنی نداشتن شخصیت نیست. فقر تنها به معنی نداشتن پول است.

برگردان: شهاب بیضایی

روتگر برگمن پژوهشگر هلندی و نویسنده‌ی کتاب آرمان شهر برای واقع‌گرایان، و راه‌های رسیدن به آن است. آن‌چه خواندید
برگردانِ این نوشته‌ی او است:

Rutger Bergman, '[Utopian Thinking: The Easy Way to Eradicate Poverty](#),' *Guardian*, 6 March 2017.

